



Andrei
Andreevich
Voznesensky

آندری وازنیسنسکی

محمدرضا فرزاد

شعری بدیع، پاسترناک را به شاعران جوان تر سال های استالین چنان پیوند داده بود که افرادی چون وازنیسنسکی بتوانند در ویرانه های شعر او «رستاخیز زبان» را محقق سازند. شاعر مدرن، آندری بزرگ، اکنون به میان مردم بازگشته بود با صدای گرم و پرش. چهارده هزار نفر در سال ۱۹۶۲ در استادیومی گردهم آمدند تا به شعر پرشور آندری گوش جان بسپارند. با چاپ مجموعه شعر «دل آشیل من» پانصد هزار نفر باشتابی سرسام آور به کتابفروشی ها ریختند و نسخه های کتاب او را چون تحفه های عزیز به خانه بردند. پس از سال ها اختناق و برگزاری محافل ادبی پنهان، اکنون شعر خوانی در محافل پرشور دانشجویان، به بزرگ ترین دغدغه روشنفکران بدل شده بود. دیگر رویارویی و مواجهه مردم و شاعر به معرکه ای عظیم و سیار تغییر چهره داده بود. آندری را می توان پیشتر این جریان دانست. او سال ها شیوه صحیح قرائت شعر را به مردم هیجان زده روسیه یاد داد. هنوز بسیاری از مردم روسیه به خاطر دارند که چگونه او بی وقفه با صدایی رسا و گیرا یکی دو ساعت پشت میکروفن می ایستاد و اشعار را از بر می خواند. آن هم با طنین تب آلود، با فراز و فرود صدا: (یادش به خیر شاملو)

golos ... goda ... yagolod ... yagaya ... nagoye ... yagore ... ya
(قوافی گیج و ویران کننده شعر «گویا»). شعر خوانی او چنان مشهور شده بود که بارها به دعوت نسل پرشور شاعران «بیت» - گینزبرگ و کرواک و دیگران - به شب شعرهای آنان در نیویورک پیوست. شعر او پر از کنایه، جناس لفظی و آوایی، و تصاویر هولناک بود. او تمامی قواعد کهنه و فرسوده شعر روسیه را به یک باره زیر پا نهاده بود. منتقدان محافظه کار او را به «فرمالیسم» و تجربه گرای بیهوده و مبهم، متهم می کردند. او نیز در شعر «شب در محوطه ساختمان» خطاب به آنان چنین نوشت:

«فق می زند که فرمالیستی / منتقدان / چقدر از زندگی پرتید! / همه تان بوی فرمالین می دهد!»

انتقاد از او در سال ۱۹۶۳ در بحبوحه تبلیغات رسمی علیه نویسندگان و شعرای لیبرال روسیه بالا گرفت. خروشچف در اعلامیه ای که در مراسم اختتامیه نمایشگاه هنر مدرن قرائت شد، نقاشان را به هم جنس گرایی متهم ساخت و وازنیسنسکی را «فرمالیستی بورژوا» لقب داد. گفت: «اونا [پفتوشنکو و وازنیسنسکی] به پاشون تو خبايون گورکی یه، یه پاشون تو برادروی یه.» بسیاری از شاعران در این سال ها توبه نامه نوشتند، بسیاری سکوت اختیار کردند، بسیاری نیز مثل وازنیسنسکی به ستیز و دفاع از خویش پرداختند. آندری در مقاله ای که به تاریخ ۲۹ مارس ۱۹۶۳ در روزنامه «پراودا» منتشر کرد توصیه های ادبی «نیکیتا سرگیویچ» [خروشچف] را به باد انتقاد و تمسخر

آندری وازنیسنسکی از پیشتران شعر مدرن روسیه در روز دوازدهم ماه مه ۱۹۳۳ در مسکو به دنیا آمد. بخشی از روزگار کودکی اش را در شهر باستانی «ولادیمیر» سپری کرد. والدینش هر دو شیفته هنر بودند. مادرش اشعار «پاسترناک» و «سورباین» را برایش می خواند و بدین ترتیب چندی نگذشته بود که آندری تمامی اشعار پاسترناک را از بر داشت. در فاصله سال های نا آرام ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ به همراه مادرش به منطقه «اورال» رفت و مدتی را در شهر «کورگان» زیست. همان روزها بود که پدرش در گریز از جبهه های جنگ به کورگان آمد. با خود هیچ نیابوده بود مگر ساک دستی کوچکی که در آن مقداری غذا و کتابچه طرح های مدادی «فرانسیسکو گویا» بود؛ کودکی پر اضطراب آندری در روزهای جنگ با تصاویر گروتسک و هولناک «گویا» در هم آمیخته بود، تصویری که سال ها بعد به شعر مشهور «گویا» راه یافت. پس از جنگ به مسکو بازگشت. سودای نقاشی و نوشتن داشت. اولین اشعارش را نزد بوریس پاسترناک فرستاد و استاد در نامه ای ستایش آمیز او را به دیدار فراخواند و در جایی نوشت: «ورود تو به عالم ادبیات زود هنگام اما پر شور بود. خوشحالم که زنده ام و شاهد این اتفاق فرخنده». نوشته های آغازین آندری به شدت تحت تأثیر شعر پاسترناک بود. در سال ۱۹۵۷ به منظور تحصیل رشته معماری به مؤسسه معماری مسکو رفت. «هنوز کتاب می خواندم ولی اغلب اوقاتم به نقاشی می گذشت، در آن ایام شعر مثل رودی زلال و گرم در زیر لایه های یخ، در من جریان داشت». در روزهایی که پروژه طرح نهایی معماری اش را آماده می کرد - طرحی ماریج گونه که بی شباهت به موزه گوگنهایم نبود - آتش، تمامی نقشه ها و طرح های او را آید می موجود در دانشکده را به تلی خاکستر بدل ساخت. به گفته او از آن روز به بعد شور معماری در او فرو خفت و خاکستر شد. از همان روز بود که «شاعر شدم». اولین اشعارش را به سال ۱۹۵۸ در مجله «لیتراتورنایا گازتا» به چاپ رساند. اشعاری که از صدای شخصی او و لیبرالیسم عمیق و مفاهیم ژرف فلسفی بهره می برد: می دانم از تو خواهیم زیست / به هیأت دوستانی، عشاقی یا حتی برجگه هایی / و به جای مادگیری می آیند. / چه، طبیعت از خلأ بیزار است.

(پاییز در سیگولدا)

او با انتشار مجموعه شعر «اربابان» در فضای شعر آن سال ها درخشید و تحسین همگان را برانگیخت. در پی آن سه کتاب موفق «گلایه سه گوش»، «ضد دنیاها» و «برگ بلوط و یونسل شکل» را به چاپ رساند. بسیاری او را بهترین شاعر نسل شعری ادبیات پس از استالین می دانند. او سه دهه در فضای مسموم استالینیسم به ستایش ارزش های فردی و فضای خصوصی پرداخته بود. از سویی چهل و هفت سال آفرینش

گرفت. او در این سال‌ها در تبعیدی خودخواسته به سر می‌برد. بخشی از این ایام گریز و فرارش را در حوالی کارخانه‌های نزدیک شهر کودکی‌هایش «ولادیمیر» از سر گذرانند. اشعار این دوره اشعاری عاشقانه‌اند:
وقتی مصایب هم‌چون شعله‌های آتش بر من زبانه می‌کشیدند / شیرجه زدم توی ریگا و / تو یابویی به نرمی موهایت / دمت را به من دادی، آری دمت هوایم بود.
«اوستا»

از میان اشعار دوره انزوا و تبعیدش می‌توان به «خودنگاره»، «امانم ده»، «قصیده درد» و «تک‌گویی مرلین مونرو» اشاره کرد. در این اشعار او از زبان خشک شعر فخیم روسی به زبان کوچه بازار پناه آورده بود، یکی از ویژگی‌های بارز زبان او چرخش ناگهانی زبان شعر و غلتیدن به واژه‌های عامیانه است. او در واپسین اشعارش به ویژه در آثاری چون «تقال با کتاب» یا «videoms» به نوعی شعر چندرسانه‌ای، شعر - اجرا گرایش یافت، اشعاری که در موزه هنرهای زیبای پوشکین مسکو، موزه‌های شهر برلین، نیویورک و پاریس به اجرا درآمد. کتابسبیری از اشعارش به روی صحنه‌های تئاتر روسیه رفت، اشعاری چون «مواظب صورت‌تان باشید» و «ضد دنیاها». در بسیاری از آثار وی حتی می‌توان تأثیرپذیری از هنرهای دیگر به ویژه نقاشی و معماری را به وضوح دید اشعاری چون «مشعل‌های فلورانس» یا «فرودگاه نیویورک در شب». او همواره می‌گفت وظیفه شعر، ژرف‌نگری در کنه ذهن و روح آدمی است و در این میان مسئله شعر مسئله فرم نیست. فرم در شعر می‌باید نامحسوس و بی‌قرار باشد مثل آسمانی که تنها رادار، حضور طیاره‌ای را در آن حس می‌کند. او در تمامی طول عمر ادبی‌اش منکر پیوند و مشابهت با نیاکان و اسلاف ادبی‌اش بود مگر بوریس پاسترناک. او در جایی نوشت: آندری روبلف و خوان میرو و بعد هم لوکور بوزیه بیش از از بایرون به من آموخته‌اند. او همواره شعر را بداهه‌ای می‌دانست که نمی‌توان از پیش طرحش را در افکند. بداهه‌های پر شور او چنان شهره آفاق ادب است که روزنامه «نئول آیسورواتور» در خلال روزهای سالگرد جشن پیروزی به سال ۱۹۹۶ او را «بزرگ‌ترین شاعر زنده عصر ما» نامید. وازنیسنسکی اکنون رئیس انجمن قلم روسیه است و در چندین آکادمی هنر جهان هم‌چون آکادمی هنر و ادبیات آمریکا، آکادمی برادران گنکور، و آکادمی شعر اروپا عضویت افتخاری دارد.

«گویا»

«گویا» م من
در فرود بر کشتزاری لم یزرع
ابلیسی نی نی چشمانم را بلعید

اندوهم من
هیاهوی
جنگم، شهرهای سوخته
در برف‌های چهل و یک

عطش من
گلوی
زنی حلق آویز که تن لخت‌اش
هم‌چون ناقوسی بر فراز میدانی خلوت
به صدا درمی‌آید

«گویا» م من
ای ای خوشه‌های خشم!

من خاکستر مهمان‌های ناخوانده را از خاک غرب بالا آوردم!

من ستارگان درخشان را
هم‌چون میخ بر طاق آسمان کوبیدم.

آری، «گویا» م من!

l-franisco goya

مرور آینده

به پیش بر می‌کشیم و
به پس می‌نگریم.

چه بهشتی بود!
چه جهنمی!

مردم میهن من
آینده را مرور می‌کنند.

جنگ

با چشمان گشوده پدران مرده‌شان
به دنیا‌های دیگر چشم دوختند
کودکان، گشوده چشم
خود، پریسکوپ‌های مردگان شدند.

دو چرخه

دو چرخه‌ها دراز می‌کشند
در جنگل، در نم
و راه، در میان درختان غان
سوسو می‌زند.

گلگیر گلگیر
رکاب رکاب
دسته دسته

می‌افتند و می‌افتند.
و ترا توان بیدار کردن‌شان نیست!
غول‌هایی سنگ شده‌اند
با زنجیره‌هایی گوریده در هم.

عظیم و حیران
به آسمان خیره‌اند
و بر فرازشان، غروبی سبز و
صمغ و زنبوران عسل.

در خشاخش پرشکوه
برگ‌های بایونه و نعنای
دراز می‌کشند از یاد رفته
خفته، خفته.